

چو سحراب را دید گرد آفرید که بر سان آتش همی بردید
 ۱۵ سر نیزه را سوی سحراب کرد ^{افسار سر نیزه} ^{عنان و سنان را پر از تاب کرد}
 بر آشت سحراب ^{چون پلنگ} ^{چو بدخواه او} چاره گر بند به جنگ ^{دلمن}
 بزد بر کمر بند گرد آفرید ^{زره بر برش} یک به یک بردید
 چو بر زین پتچید گرد آفرید ^{یکی تیغ تیز از میان برکشید}
 بزد نیزه او به دو نیم کرد ^{نشت از بر اسپ و بر حاست کرد}
 ۲۰ ^{چنین} ^{با او بسزه نبود} ^{پتچید از روی و برگاشت زود}
^{پسجد، عنان، اژدها را} ^{خشم از جهمان، روشنایی برد}
 نهاد معقول ^{مهم} ^{حواصنه} ^{اعوان معقول}
 السعارة

حرف اضافه + کرده اسمی + (حرف اضافه)
 + کرده اسمی + را ^{و لوله ارات به سبب}
 چو آمد خروشان به جنگ اندرش ^{بجنگید و برداشت خود از سرش}
 رها شد ز بند زره (موی اوی) ^{در فشان چو خورشید شد، روی اوی}

168

1.5

1

40

10

12

فارسی ۱

۱۰۳

168 pages

124%

۱۴:۳۳ ۱۴۰۴/۱۲/۱۸

جستجو

۱۰۳

حرف اضافه + گروه اسمی + حرف اضافه
+ گروه اسمی + را

سُوءِ بلاعی به نزدیک او آمده
 حرف اضافه + گروه اسمی + حرف اضافه
 و در اداره مفعول ملاحظه شود
 بچنید و برداشت خود از سرش
 درفشان چو خورشید شد، روی اوی
 سر و موی او از در افسراست
 چنین دخترم آید به آوردگاه؟! مهال چند
 پنداخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی
 محارز چنگم رحایی نیسانی، شور
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیران (به کردار) شیر
 برین گرز و شمشیر و آهنگ ما محارز سبزه

چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 رحا شد ز بند زره موی اوی
 بدانت سحراب، کاو دختر است
 گفت آمدش گفت از ایران پناه
 ز فتراک بگشود پیمان کمره
 بدو گفت کز من رحایی مجوی
 نیاید به دلتم به سان تو گور محار
 بدانت کاو یخت گرد آفرید
 بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر
 دو لشکر نظاره برین جنگ ما

برای او ۲۵
 سهراب
 مهاله مانده
 لردا غریبه ۳۰
 عطف

168

1.5

40

10

12

+

T

T

+

104 168 pages

125%

اسم + حرف بیانی
صفت بیانی + اسم

بصا د - حجاز
حوال کجف

پُر از درد بودند، (بَرنا) (پیر) (۴۶)
پُر از عشم بند از تو دل انجمن (۴۷)

نیاید ز کار تو بر دوده تنگ
به باره برآمد سپه بنگرید
چنین گفت کای شاه ترکان چین
هم از آمدن هم ز دشت نبرد
رخ نامور، سوی توران کنی
«خورد گاو نادان ز پهلوی خویش»

شاهنامه، فردوسی

ز آزار گرد آفرینید و هجیر
که ای بصا د بصا د
۴۰ بگفتند: کای (نیکدل شیرزن)

که هم رزم بجتی هم افون و رنگ
بخنید بسیار، گرد آفرید
چو سحراب را دید بر پشت زین
چرا رنجه گشتی، کنون بازگرد
۴۵ تو را بخت آید که فرمان کنی
نباشی بس ایمن به بازوے خویش

